

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

این اثر ترجمه‌ای است از

Life is Hard

How Philosophy Can Help Us Find Our Way

Kieran Setiya

Riverhead Books,
2022

زندگے دشوار است

چه کمکی از دست فلسفہ بر می آید؟

کیرن بستی

ترجمہ حامد قدیری



مجموعه زندگی سنجیده

زندگی دشوار است

چه کمکی از دست فلسفه بر می آید؟

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

ستیا، کیرن، ۱۹۷۶ - م. ۱۹۷۶، Setiya, Kieran,

زندگی دشوار است: چه کمکی از دست فلسفه بر می آید؟/

کیرن ستیا؛ ترجمه حامد قدیری؛ ویراستار: سپهر صدقی.

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

رده بندی کنگره

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

تهران: ترجمان علوم انسانی، ۱۴۰۳.

۲۰۸ص.

۹۷۸-۶۲۲-۵۷۳۴-۶۹-۲

BI۵۵

۱۲۸/۴

۹۸۲۹۸۵۷



نویسنده

مترجم

ناشر

مدیر تولید

سروراستار

ویراستار

دیزاین یونیفرم مجموعه

جلد و صفحات استقبال

صفحه آرا

نمونه خوان

چاپ

نوبت چاپ و شمارگان

تصویر جلد

کیرن ستیا

حامد قدیری

ترجمان علوم انسانی

محمد مهدی پور

فرشته هدایتی

سپهر صدقی

صادق رهبری

حسین نیازی، علی روزبهانی

هادی عادل خانی

فاطمه اکبرزاده

زیتون

اول، ۱۴۰۳، ۱۰۰۰ نسخه

Dorothea Lange,

Migrant Mother, 1936

حقوق چاپ و نشر در تمام
قالب ها اعم از کاغذی،
الکترونیکی و صوتی
انحصاراً برای انتشارات
ترجمان علوم انسانی
محفوظ است.

پست الکترونیکی

tarjoman.nashr@gmail.com

فروشگاه اینترنتی

www.tarjomaan.shop



کیرن ستیا متولد ۱۹۶۷ در انگلستان و استاد فلسفه در دانشگاه
ام.آی.تی. است. پژوهش‌های او عمدتاً در حوزه فلسفه اخلاق،
معرفت‌شناسی و فلسفه ذهن است.

نمایشی شیوا، انگیزه بخش، طنزآمیز و البته مفید از قدرت فلسفه برای کمک به ما در مواجهه با بحران‌های موقعیت انسانی‌مان.

الیور برکمن

زندگی دشوار است التیام بخش ما در روزگار دشوار کنونی است. خواندن این کتاب مثل هم صحبتی با دوستی اندیشمند است که نمی‌خواهد با حرف‌هایش دل ما را خوش کند، بلکه می‌خواهد نگرشمان را تغییر دهد.

The
New York
Times
BOOK REVIEW

۹	سرآغاز
۱۳	مقدمه
۲۵	[۱] ضعف
۵۵	[۲] تنهایی
۸۱	[۳] سوگ
۱۰۹	[۴] شکست
۱۳۹	[۵] بی‌عدالتی
۱۷۱	[۶] پوچی
۱۹۵	[۷] امید
۲۰۸	قدردانی، پی‌نوشت‌ها، فهرست نام‌ها و اصطلاحات، نمایه

”تو مرا یاد کسی می اندازی که از پنجره ای بسته به بیرون نگاه می کند و نمی تواند حرکات عجیب غریب عابری را بفهمد. او نمی داند چه طوفانی آنجا به پا شده و چه پسا آن آدم به سختی تمام روی پای خود ایستاده است.“

لودویگ ویتگنشتاین

سرآغاز

خیالِ نوشتنِ این کتاب قبل از همه‌گیری کووید-۱۹ به سرم افتاد. خودِ کتاب را در عزلت و تمرکز هجده ماهه نوشتم که آغازش تابستان ۲۰۲۰ بود، وقتی که جهان دوروبرِ من از هم پاشید. من فیلسوفی‌ام که درباره‌ی چگونه زیستن می‌نویسم، و دردسرهای زندگی هرگز دست‌وپاگیرتر از آن برهه نبود. من می‌خواستم آن‌ها را به رسمیت بشناسم.

هرچه سنم بالاتر رفته، نسبتم با مصیبت هم دگرگون شده است. این روزها، در زندگی من و زندگی عزیزانم کارد دشواری‌ها به استخوان رسیده است. ازدست دادن عزیزان و سرطان و درد مزمن: این‌ها شیوه‌ی نگرستنِ شما به جهان را تغییر می‌دهند. وقتی جوان‌تر بودم، غافل‌تر بودم و به تلنگری -تذکری از لودویگ ویتگنشتاین فیلسوف خطاب به خواهرش هرمینه- نیاز داشتم تا حواسم باشد که آدم‌ها اغلب به طریقی رنج می‌کشند، اما به زبان نمی‌آورند. دشواری همواره پنهان است.

نسبت من و فلسفه هم تغییر کرده است. نوجوان که بودم، عاشق نظریه‌های انتزاعی فیلسوفانی بودم که عمق و کُنه ساختار بنیادین ذهن

و جهان را می‌کاویدند. در نظر من، فلسفه‌گریزی از زندگی معمولی بود. من همچنان فلسفه را در صورت‌های اسرارآمیزترش گرامی می‌دارم و نزد هر کسی از آن دفاع می‌کنم. جامعه‌ای که از بررسی پرسش‌های مربوط به واقعیت و جایگاه ما در آن - حتی پرسش‌هایی که علم از پس پاسخ به آن‌ها برنمی‌آید - حمایت نکنند عمیقاً دچار فقر است.

اما فلسفه بیشتر از این است و باید هم باشد. تحصیل در این رشته بدین معناست که در استدلال کردن استاد شویم و یاد بگیریم که مسائل لاینحل را موشکافی و در آن‌ها تعقل کنیم. این همان چیزی است که در دانشگاه یاد گرفتیم؛ و همان چیزی است که سال‌های زیادی با کمال اطمینان یاد داده‌ام. باین حال به جایی رسیده‌ام که فلسفه‌ای می‌خواهم که پیوند عمیق‌تری با زندگی داشته باشد. وقتی آزمون‌های پایانی دوره تحصیلات تکمیلی‌ام را می‌گذراندم، ارزیابان من برآورد بسیار مثبتی از عملکردم داشتند. اما همه آن خاطرات خوش را فراموش کرده‌ام. آنچه به یادمانده یک جمله اساسی است: ارزیابان هشدار داده بودند که ایده‌های من «در بوتۀ تجربه مستقیم اخلاقی» آزموده نشده‌اند. من و دوستانم از این نکته خنده‌مان گرفته بود، اما همواره در خاطر من ماند. حرف این نبود که تجربه نظریه‌های نوپای مرا نقض می‌کند، بلکه این بود که آن نظریه‌ها بسیار دور از تجربه‌اند.

فلسفه‌ای که در بوتۀ تجربه اخلاقی مباشر آزموده شده چگونه است؟ البته که این پرسشی هراس‌آور است. تجربه هیچ‌کس آن قدر وسیع و عمیق نیست که بتواند نماینده تجربه همگان باشد. چشم‌انداز ما با اعوجاجات و نقطه‌های کور خاص آن همواره محدود است. اما همچنان ممکن است فلسفه‌ای وجود داشته باشد که از زندگی خود فرد سخن بگوید، ولو اینکه بر استدلال‌ها و آزمایش‌های ذهنی، بر نظریه‌ها و تمایزهای فلسفی متکی باشد. چنین فلسفه‌ای مرز میان استدلال ورزی و جستار شخصی، مرز میان

رشتهٔ فلسفه و تجربهٔ زیستهٔ کسی که فلسفه را در-دستی^۱ درک کرده (یعنی ابزاری که در دل ناملايمات زندگي با آن کار می‌کند) کم‌رنگ می‌کند. چنین فلسفه‌ای ما را به معنای اصیل «فلسفه» (خرددوستی) و فلسفه به عنوان شیوهٔ زندگي بازمی‌گرداند.

من این کتاب را با همین حال و هوا در اوقات پریشانی نوشته‌ام.

۱. ready-to-hand: اشارهٔ نویسنده به مثال معروف مارتین هایدگر است که وقتی نجار به طور معمول با چکش کار می‌کند، رابطهٔ «در-دستی» با آن دارد، اما وقتی به آن التفات پیدا می‌کند و گویی که از بیرون به آن می‌نگرد، رابطه‌ای «فرا-دستی» با آن خواهد داشت [مترجم].

مقدمه

رفقا، زندگی دشوار است؛ و این حرف را باید به زبان بیاوریم. زندگی برای بعضی‌ها دشوارتر از بقیه است. در زندگی هر کسی حتماً بارانی می‌بارد، اما گاهی وقتی آدم خوش اقبال خودش را کنار بخاری خشک می‌کند، بقیه زیر طوفان‌ها و سیلاب‌ها، به معنای حقیقی و مجازی کلمه، خیس آب می‌شوند. ما زیر سایه همه‌گیری جهانی و بیکاری عظیم توده‌ها، وسط فاجعه مهیب تغییرات اقلیمی و احیای فاشیسم زندگی می‌کنیم. این مصیبت‌ها به فقرا و افراد آسیب‌پذیر و سرکوب‌شده بیشتر از بقیه زیان می‌رساند.

بخت با من یار بوده است. من در حال بزرگ شدم، شهری صنعتی در شمال شرق انگلیس که رو به پیشرفت و روزهای بهتر داشت. بچگی من هم سهم مصائب خود را داشت، اما من عاشق فلسفه بودم و دوره کارشناسی عازم کیمبرج شدم و برای تحصیلات تکمیلی به ایالات متحده رفتم و همان‌جا ماندگار شدم. من استاد فلسفه در دانشگاه ام‌آی‌تی هستم و از حمایت رفاهی و ثبات این نهاد پرآوازه و خاص برخوردارم. خانه‌ای دارم و زندگی مشترک شاد و فرزندی که در مقایسه با دوران کودکی خودم عاقل‌تر و شجاع‌تر است. من

هیچ وقت گرسنه یا بی خانمان نبوده‌ام؛ قربانی خشونت و جنگ هم نبوده‌ام. اما دست آخر هیچ کس از بیماری، تنهایی، ناکامی و اندوه در امان نیست. از بیست و هفت سالگی درد مزمنی را تجربه کرده‌ام: بی وقفه، کم و زیاد، عجیب غریب، و خلاصه یک درد سرِ حسی همواره آزاردهنده. بعضی وقت‌ها تمرکز کردن دشوار و خوابیدن ناممکن است. از آنجاکه این درد نامرئی است، تقریباً هیچ کس از آن خبر ندارد و همین بین من و بقیه فاصله می‌اندازد (سیر تا پیاپی آن را در فصل ۱ برایتان تعریف خواهم کرد). در سی و پنج سالگی، یک بحرانِ ناهنگام میان سالی را از سر گذراندم. در آن برهه زندگی برای من تکراری، تهی و بیشتر شبیه سلسله‌ای از کامیابی‌ها و ناکامی‌هایی بود که در طول زمان کش آمده بودند و در آینده به زوال و مرگ ختم می‌شدند. هشت سال پیش، پزشکان تشخیص دادند که مادرم به آلزایمر زودرس دچار شده است. مدتی حافظه‌اش یاری نمی‌کرد و بعد ناگهان حافظه‌اش را به کل از دست داد. من سوگوار کسی بودم که هنوز زنده بود.

دوروبرم را که نگاه می‌کنم، طَبَق طبق رنج می‌بینم. وقتی این کلمه‌ها را می‌نوشتم، میلیون‌ها آدم به خاطر کووید-۱۹ در انزوای اجباری، تنها و پراکنده، زندگی می‌کردند. خیلی‌ها شغلشان را از دست داده بودند یا نمی‌توانستند از پس پرداخت هزینه‌ها بریبایند. عزیزانِ آدم‌ها یا مریض بودند یا در حال مرگ؛ همه‌گیریِ اندوه به پا بود. نابرابری سرکش شده بود و دموکراسی متزلزل. طوفان دیگری در راه است و گوشِ ما بدهکارِ هشدارهای مربوط به گرمایش جهانی نیست.

خب، ما باید چه کار کنیم؟

وضع بشر هیچِ علاجی ندارد. باوجوداین، بعد از بیست سال تدریس و مطالعه‌ای که در فلسفه اخلاق داشته‌ام معتقدم که این فلسفه می‌تواند کمکمان کند. این کتاب توضیح می‌دهد که چگونه.

«فلسفه اخلاق»، برخلاف عنوانش، به چیزهای بیشتر از صرف تکلیف اخلاقی می‌پردازد. همان‌طور که افلاطون حوالی سال ۳۷۵ پیش از میلاد در

جمهوری نوشته «موضوع بحث [فلسفه اخلاق] مسئله ناچیزی نیست، بل این است که چگونه باید زندگی کنیم»،^۶ موضوع فلسفه اخلاق مؤسّع است و به هرآنچه در زندگی انسان اهمیت دارد می‌پردازد. فلاسفه می‌پرسند که خیرِ ما چیست؟ کدام امیال را باید در دل داشت؟ کدام فضایل را باید پروراند و مدح کرد. آن‌ها رهنمود و استدلال ارائه می‌کنند؛ آن‌ها نظریه‌هایی را صورت‌بندی می‌کنند که با آن‌ها زندگی می‌کنیم. این‌جا یک جنبه دانشگاهی در کار است: فلاسفه پرسش‌های انتزاعی را مطالعه می‌کنند و دیدگاه‌های یکدیگر را به چالش می‌کشند؛ آن‌ها با آزمایش‌هایی ذهنی سروکار دارند که امر آشنا را غریب می‌کند. اما فلسفه اخلاق غرض عملی دارد. در اکثر ادوار تاریخ، فرق فارقی میان اخلاق فلسفی و «خودیاری» وجود نداشت. گمان بر این بود که تأمل فلسفی درباب نحوه زندگی می‌بایست زندگی ما را بهتر کند.

من همه قسمت‌هایش را قبول می‌کنم. اما اشتیاق به زندگی خوب غالباً متضمن هدفی آرمان‌گرایانه‌تر بوده است: بهترین زندگی یا زندگی آرمانی. در جمهوری افلاطون، عدالت در دل یک دولت شهر اوتوپایی تصور می‌شود و نه به عنوان نبردی علیه بی‌عدالتی در هر جا که هست. در اخلاق نیکوماخوس، شاگرد افلاطون، ارسطو، در طلب خیر اعلی یا سعادت است، یعنی زندگی‌ای که نه فقط به قدر کفایت خیر است، بلکه زندگی‌ای است که اگر اصلاً می‌توانستید زندگی‌ای را انتخاب کنید، باید آن را برمی‌گزیدید.^۷ ارسطو فکر می‌کرد که باید شبیه خدایان بشویم: «ما نباید از کسانی تبعیت کنیم که توصیه می‌کنند چون انسانیم به امور انسانی و چون فانی‌ایم به امور فانی بیندیشیم، بلکه باید تا جایی که می‌توانیم خود را فناپذیر کنیم و تمام تلاش خود را به کار ببندیم تا مطابق بهترین عنصری که در وجود ماست زندگی کنیم».^۸ پاسخ او به چگونه زیستن عبارت است از دیدگاهی در قبال زندگی‌ای که نقص و نیاز بشری در آن وجود ندارد. اگر دوست دارید، می‌توانید بگویید بهشت از نظر وی این شکلی است.

به جز برخی استثنائات نادر، حتی آن‌هایی که توقعشان را کمتر کرده‌اند هم دوست دارند دربارهٔ زندگی خوب، و نه زندگی بد، نظریه‌پردازی کنند.^۸ آن‌ها بر لذت تمرکز می‌کنند نه درد، عشق نه فقدان، کامیابی نه ناکامی. زمانی نه‌چندان دور، شلی کاگان فیلسوف واژهٔ «بدزیستی» را برای «مؤلفه‌هایی که زندگی را بی‌دزنگ بد می‌کنند» وضع کرده بود. او می‌گفت که «در بحث‌های معمول پیرامون بهزیستی یا زندگی خوب، از بدزیستی یا زندگی بد تا حد زیادی غفلت شده است».^۹ اینجا پیوندی برقرار است با «قدرت تفکر مثبت»^{۱۰} که از ما می‌خواهد به جای کلنجاررفتن با دردها و مصیبت‌ها سراغ رؤیای زندگی مطلوبمان برویم. حتی با کمال تعجب، رواقیون عهد باستان - یعنی همان فلاسفه‌ای که آشکارا دغدغه‌شان این بود که چگونه از ناملایمات زندگی جان به در بریم - هم خوش‌بین بودند. آن‌ها معتقد بودند در هر شرایطی که باشیم، می‌توانیم رشد و شکوفایی را تجربه کنیم؛ از نظر آن‌ها بهزیستی یا زندگی خوب تماماً به خودمان وابسته است.^{۱۱} در هریک از این برداشت‌ها، مادامی که در پی خیر و خوبی باشیم، دشواری پس زده می‌شود.

یکی از فرض‌های کتاب حاضر این است که چنین رویکردی سرتاپا غلط است. ما نباید از دشواری رو بگردانیم؛ بهترین چیزها غالباً دور از دسترس ما قرار دارند و جهد و کوشش برای آن‌ها صرفاً به اضطراب منتهی می‌شود. شاید چنین رویکردی به نظرتان لج‌بازانه و بدبینانه بیاید، اما برای آنکه بتوانیم تاب‌آورتر باشیم، لازم نیست «بهترین زندگی» را داشته باشیم؛ و باید با واقعیت‌ها روبه‌رو بشویم. اینجا تجربه‌ای را می‌گویم که شاید شما هم از سر گذرانده باشید: با دوستی از مشکلی می‌گویید که با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنید، شاید تنش در محل کار یا در رابطهٔ صمیمانه‌تان با کسی، شاید هم هراس بیماری که مثل خوره به جانتان افتاده. دوستانتان سریع خیالتان را راحت می‌کنند - نگران نباش! همه چیز روبه‌راه می‌شود! - یا توصیه و مشورتی می‌دهند. اما پاسخ آن‌ها غم‌خوارانه نیست، بلکه بیشتر شبیه انکار

است، یک جور سرباززدن از پذیرفتن آنچه با آن درگیرید. آنچه از این لحظات یاد می‌گیریم این است که دلگرمی دادن و نصیحت کردن می‌تواند مثل انکار عمل کنند.

حتی بدتر از انکار آنجاست که بر توجیه رنج بشری پافشاری کنیم: «هر اتفاقی دلیلی دارد». معلوم است که این جمله حقیقت ندارد. فلاسفه واژه‌ای دارند برای اشاره به استدلالی که نحوه تعامل خدا با انسان را توجیه می‌کند: تئودیهسه^۱. تئودیهسه‌ها به دنبال پاسخ به مسئله شرند که می‌گویند اگر خدا قادر مطلق و خیرخواه مطلق است، پس چه توجیهی برای این همه شر موجود در عالم هست؟ اما تئودیهسه، خارج از زمینه‌های صرفاً خدا‌باورانه و اعتقادی، حیات مستقل خود را دارد.^۲ چه مذهبی باشیم و چه نباشیم، وقتی به چیزی که نباید اتفاق می‌افتاد اعتراض داریم، همین مسئله شر را به زبان می‌آوریم؛ و وقتی می‌گوییم حتماً خیریتی در آن وجود داشته، با چیزی شبیه تئودیهسه سروکار داریم. مشکل تئودیهسه صرفاً مربوط به ساحت نظری نیست (که بگوییم هیچ‌یک از این استدلال‌ها راه به جایی نمی‌برند)، بلکه اخلاقی هم هست. غلط است که رنج خود یا دیگری را توجیه کنیم تا بدین ترتیب افسوس و نارضایتی مان از آن رنج را سرکوب کنیم. این نتیجه مشهورترین تئودیهسه‌هاست. در کتاب ایوب^۲، فرشته تهمت زن خدا را واهی دارد که «انسان شریفی» را بیازماید بدین‌گونه که پسران و دخترانش را بکشد، اموالش را نابود سازد و پوست تنش را «از فرق سر تا کف پا» با کورک بپوشاند چنان‌که در خاک و خُل با تکه سفالی تین خود را بخراشد. دوستان ایوب اصرار دارند که او احتمالاً سزاوار این سرنوشت است و همانا مجازاتی برای گناهی نامعلوم است. خدا آن‌ها را محکوم می‌کند، «چون درباره من [یعنی ایوب] راست نگفته‌اند». درعین حال، ایوب لب به اعتراض می‌گشاید و اظهار بی‌گناهی می‌کند. کتاب با چیزی تمام می‌شود که شاید جبران و رستگاری به نظر آید؛ خدا دوباره اموال ایوب را به او بازگرداند که

۱. theodicy: این واژه به «عدل الهی» و «استدلال عدل الهی» هم ترجمه شده است [ویراستار].

۲. بخشی از عهد عتیق است که موضوع اصلی آن رنج و مسئله شر است [ویراستار].

شامل «چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هزار جفت گاو و هزار استر»^{۳۳} بود و، علاوه بر آن، هفت پسر و سه دختر تازه به او بخشید. با وجود همه این‌ها، تئودیسه اینجا ناموفق از آب درمی‌آید. مضحک است اگر فکر کنیم که این عوض بخشی‌ها بتواند فقدان فرزندان پیشین ایوب را جبران کند.

توشه‌ای که از کتاب ایوب برمی‌گیریم این نیست که فضیلت بالاخره پاداش می‌بیند، بل این است که دوستان ایوب اشتباه می‌کردند که پی بهانه‌تراشی برای فلاکت ایوب بودند و اینکه ایوب بود که حقیقت را گفت: ما سزاوار رنجی که می‌بریم نیستیم. نمی‌گویم خدایی وجود ندارد، هرچند خودم به خدایی باور ندارم، بلکه می‌گویم اگر بتوان وجود خدا را با رنج‌های مدام و پی‌درپی در زندگی بشری همساز کرد، این همسازکردن نباید شعله همدلی و شفقت نسبت به خود یا دیگری را در دلمان کم یا اطفاء کند.

پس ما الان اینجا هستیم: وارثان سنتی که ما را وامی‌دارد که بر بهترین چیزها در زندگی مان متمرکز شویم اما به نحو دردناکی ملتفت باشیم که زندگی دشوار است. بازکردن چشم‌ها یعنی رودرو شدن با رنج، با ناتوانی، تنهایی، اندوه، ناکامی، بی‌عدالتی و پوچی. نباید چشم ببندیم، بلکه باید از نزدیک‌تر نگاه کنیم. آنچه در محنت خود لازم داریم همانا پذیرفتن و به رسمیت شناختن آن است.

و این همان انگیزه‌ای است که در پس این کتاب نهفته است. کتاب حاضر نقشه‌ای است برای راه‌جستن در قلمرو ناهموار و کتاب راهنمایی است برای دشواری‌های زندگی، از ترومای شخصی گرفته تا بی‌عدالتی و پوچی جهان. در این کتاب استدلال‌هایی مطرح می‌کنم و گاه ایراداتی از فلاسفه گذشته می‌گیرم. اما به همان اندازه که این کتاب حول استدلال‌ورزی درباره نامالایمات است، توجه به این نامالایمات را نیز مد نظر دارد. همان‌طور که آریس مرداک فیلسوف-رومان نویس نوشته، «من فقط درون جهانی می‌توانم انتخاب کنم که می‌توانم ببینم، دیدن به معنای اخلاقی‌اش که [منوط است] به تحلیل اخلاقی و تلاش اخلاقی»^{۳۴}. بیش از استدلال، توصیف است که ما را به سمت زندگی

سوق می‌دهد و به ما می‌گوید که چگونه احساس کنیم و چه انجام دهیم. توصیف آنچه واقعاً هست کار می‌برد. در اینجا فلسفه در امتداد ادبیات، تاریخ، خاطره و فیلم است. من بر هر آنچه به دست آورده‌ام اتکا خواهم کرد.

پیش‌تر گفتم که فلسفه اخلاق و خودیاری مدت‌ها در هم تنیده بودند. این کتاب رهین این تاریخ است. تأمل بر نقایص وضع بشری می‌تواند زیان‌های آن را کاهش دهد و به ما کمک کند زندگی معنادارتری را در پیش بگیریم. اما کتاب حاضر کتاب خودیاری نیست که «پنج ترفند برای غلبه بر اندوه» یا «چگونه حتی بدون ذره‌ای تلاش موفق شویم» ارائه کند. این کتاب کاربست یک نظریه انتزاعی یا آموزه‌های فیلسوفی مُرده در سختی‌های زندگی نیست. نه تفکر جادویی در کار است و نه راه حل فوری؛ به جای این‌ها با کار صبورانه غم‌خواری و همدردی مواجهیم. جا دارد نقل کنم از رابرت فراست شاعر که وقتی به رنج بشری می‌رسد، می‌گوید اینجا «راهی به برون نیست، فقط در دل آن باید رفت».^{۱۵}

اینجا، دو نکته چراغ راه ما هستند. اولی این است که خوش بودن همان خوب و راحت زندگی کردن نیست. اگر می‌خواهید خوش باشید، دل مشغول ناملایمات بودن شاید به کار بیاید و شاید هم نیاید. اما صرف خوشی هم نباید هدف‌تان باشد. خوشی یک حالت یا احساس است، یعنی یک وضعیت ذهنی است. شما می‌توانید خوش باشید حال آنکه در واقع دارید تظاهر به خوشی می‌کنید. مایا را تصور کنید که، بی‌اینکه بداند، درونِ مایع نگهدارنده غوطه‌ور شده و الکترودهایی به مغزش وصل‌اند که هر روز جریانی از آگاهی‌ها را برایش می‌فرستند و یک زندگی آرمانی را برایش شبیه‌سازی می‌کنند.^{۱۶} مایا خوش است، اما زندگی‌اش خوب پیش نمی‌رود. او اکثر کارهایی را که خیال می‌کند انجام می‌دهد انجام نمی‌دهد؛ اکثر چیزهایی را که خیال می‌کند می‌داند نمی‌داند و با هیچ‌کس و هیچ چیزی غیر از ماشین تعامل ندارد. دلتان راضی نخواهد شد که یکی از عزیزانتان به این وضع دچار شود؛ در خمره‌ای محصور باشد، برای همیشه تنها و فریب خورده.

حقیقت این است که نباید در پی خوشی باشیم، بلکه باید تا جایی که می‌توانیم خوب زندگی کنیم، همان‌طور که فریدریش نیچه فیلسوف به‌طعنه می‌گفت «بشریت در پی خوشی نیست، فقط انگلیسی‌ها چنین‌اند»^{۱۷} و تلنگری می‌زد به متفکرانی مثل جرمی بنتام و جان استوارت میل که صرفاً لذت را بر درد مرجح می‌دانستند. منظورم این نیست که باید در طلب ناخوشی باشیم یا نسبت به خوشی بی‌اعتنا باشیم، اما زندگی چیزی فراتر از احساسی است که نسبت به آن داریم. وظیفه ما این است که هرچا لازم شد، با نامالیمات رودررو شویم و در اینجا حقیقت یگانه راه رودررو شدن است. ما باید در جهان آن‌گونه که هست، و نه آن‌گونه که آرزو داریم باشد، زندگی کنیم. دومین نور رهنما این است که در بهزیستی یا زندگی خوب نمی‌توان بین عدالت و منفعت‌جویی شخصی تمایز قائل شد و خود را از دیگران جدا کرد. هرچه کتاب جلوتر می‌رود، خواهیم دید که حتی محدودترین دغدغه‌ها - دغدغه فرد نسبت به رنج خود، تنهایی خود، ناکامی‌های خود - آشکارا اخلاقی‌اند. آن‌ها تنیده‌اند با شفقت، با ارزش حیات انسانی و با ایدئولوژی‌هایی درباره ناکامی و پیروزی که بی‌عدالتی را از دیدمان پنهان می‌سازند. تأمل صادقانه بر محنت زندگی خود ما را نه به خودخواهی خودپسندانه، بلکه به دغدغه‌داشتن نسبت به دیگران سوق می‌دهد.

حالا نمی‌خواهم زیادی هم در این باره اغراق کنم. در جمهوری افلاطون، سقراط مرد عادل را توصیف می‌کند که شهرتش مخدوش شده و به اشتباه مورد اتهام و تعقیب قرار گرفته و «شلاق خورده، به چارمیخ کشیده شده، به غل و زنجیر گرفتار آمده و چشمانش با آتش نابینا شده»^{۱۸} است، اما همواره درستکار بوده است. از نظر افلاطون، زندگی چنین مردی خوب پیش رفته است. ارسطو اما به نحو معقولی مخالفت می‌کند. عمل کردن به نحو بایسته و انجام کارهای درست - که ارسطو آن را نیک‌رفتاری می‌نامد - یک چیز است و زندگی کردن به نحو که باید بخواهی زندگی کنی هم یک چیز دیگر. قربانی افلاطون اولی را به دست می‌آورد، اما دومی را نه. او کار درست

را انجام می‌دهد، اما نباید بخواهیم مثل او زندگی کنیم، یعنی زندگی در شرایطی که انجام کار درست هزینه بسیاری در پی داشته باشد.

ایراد دیدگاه ارسطو این نیست که چنین تمایزی را ترسیم کرده، که از قضا به خوبی معنادار است؛ ایراد آنجاست که او بر قسمی زندگی متمرکز است که ما باید آن را بخواهیم (تازه اگر اصلاً بتوانیم زندگی‌ای داشته باشیم) و به گستره‌ای از زندگی‌ها که در واقعیت می‌توانند به حد کافی خوب باشند توجه ندارد. بهزیستی یا زندگی خوب، به معنایی که در این کتاب جریان دارد، یعنی تطبیق پیدا کردن با انواع و اقسام دشواری‌های زندگی ضمن جستن چیزهایی در زندگی که به حد کافی ارزشمند و خواستنی‌اند. فلسفه نمی‌تواند وعده خوشی و زندگی آرمانی بدهد، اما می‌تواند کمک کند که بار رنج بشری را به دوش بکشیم. ما از ضعف‌های جسمانی آغاز می‌کنیم و از عشق و فقدان به ساختار جامعه می‌رسیم و دست آخر با «کل باقی‌مانده عالم»^{۱۱} کارمان را تمام می‌کنیم. یک هشدار لودهنده: اگر می‌خواهید معنای زندگی را بدانید، جواب‌ها در فصل ۶ آمده است.

فصل اول از موضوعی پیش‌پاافتاده‌تر سخن می‌گوید: آثار ناتوانی و درد جسمانی. در این فصل توضیح خواهم داد که عموماً نسبت به آثار منفی ناتوانی - و ناتوانی‌های فزاینده سالمندی - دچار کژفهمی هستیم. فعالان این حوزه می‌گویند ناتوانی جسمانی نباید زندگی را بدتر کند، مگر در مواردی که ناتوانان به اشتباه مورد قضاوت قرار می‌گیرند یا از فقدان امکانات مناسب رنج می‌برند. خیال‌پردازی‌های ارسطو در باب زندگی آرمانی - زندگی‌ای که هیچ چیزی کم ندارد - نظر آن‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اما این وضع آرمانی انسجام ندارد و حق با آن فعالان است. وقتی از ناتوانی سراغ درد می‌رویم، فلسفه با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود: فلسفه داروی بی‌حسی نیست، اما می‌تواند به ما کمک کند که بفهمیم چرا درد بد است، یعنی سؤالی که بسیار پیچیده‌تر از چیزی است که به نظر می‌آید. برای آن‌هایی که درد می‌کشند همین اظهار و اذعان به زیان‌های درد یک جور تسکین است و محملی است برای شفقت و همدلی.

در کنار درد جسمانی، دردهای روانی انزوا، فقدان و ناکامی جا می‌گیرد. در فصل دوم به سراغ تنهایی می‌رویم و ردّ نیاز به جامعه را از مسئله خودمندی -آموزه‌ای که می‌گوید فقط خود وجود دارد- تا این ایده پی می‌گیریم که انسان‌ها حیوانات اجتماعی‌اند. به این نتیجه خواهیم رسید که زیان تنهایی ارزش دوستی را نمایان می‌کند که خود این ارزش هم سبب می‌شود تا ارزش انسان‌های دیگر نمایان شود. وقتی اهمیت این ارزش را بشناسیم، درمی‌یابیم که عشق با شفقت و احترام رابطه نزدیکی دارد. به همین خاطر است که تلاش برای برطرف کردن نیاز دیگری سهمی در نجات از تنهایی دارد.

وجه تاریک تر دوستی و عشق این است که ما را در مقابل سوگ و اندوه آسیب پذیر می‌کند. در فصل سوم ابعاد مختلف فقدان را بررسی خواهیم کرد، از پایان یک رابطه گرفته (با ذکر مثالی شخصی درباره یک جدایی تلخ) تا مرگ یک انسان. خواهیم دید که چگونه عشق اندوه را موجه می‌سازد، به گونه‌ای که نتیجه می‌گیریم ناخوشی، خود، جزئی از بهزیستی یا زندگی خوب است. این فصل با معمایی خاتمه پیدا می‌کند که هم فلسفی است و هم عاطفی. اگر واقعه مُردن یک عزیز دلیلی بر سوگ و اندوه است، آن واقعه همواره زنده است و هیچ وقت از بین نمی‌رود. پس آیا باید برای همیشه سوگوار و اندوهگین باشیم؟ من محدودیت‌های عقل در تعامل با اندوه و سوگ را ترسیم خواهم کرد و نشان خواهم داد که چگونه اقداماتی از جنس عزاداری و سوگواری می‌تواند ما را به چیزی برساند که عقل از آن عاجز است.

فصل چهارم بر ناکامی شخصی معطوف است. در این فصل اوقاتی را با بودایی‌های خشمگین، شاهزاده میشکین در رمان ابله داستایفسکی، و رالف برانکای بیسبالیست می‌گذرانیم. اینجا استدلال خواهم کرد که فریب وحدت روایت است که ما را «برنده» یا «بازنده» می‌کند. ما باید در برابر این افسون مقاومت کنیم، به این نحو که زندگی مان را ساده و خطی روایت نکنیم و نتیجه را بر فرایند ترجیح ندهیم. اما اینجا هم محدودیت‌هایی برای عقل و استدلال وجود دارد. این نوع دگرگونی‌هایی که در جهت‌گیری پیشنهاد

می‌کنم از آن دگرگونی‌هایی نیست که صرفاً بتوان با تصمیم ایجادشان کرد. ما باید روی خودمان کار کنیم و با ایدئولوژی‌ای بجنگیم که زندگی انسان را با دستاوردهایش می‌سنجد، سنجه‌ای که بی‌عدالتی‌های عجیب‌غریب در رفاه و جایگاه اجتماعی را نادیده می‌گیرد.

بدین ترتیب، پُلی هست بین ناکامی در زندگی شخصی و پرسش‌های ناظر به بی‌عدالتی که یک‌سوم پایانی کتاب را به خود اختصاص داده‌اند. در فصل پنجم، جمله قصارِ جان برجرِ منتقد را ارزیابی خواهیم کرد که گفته بود «بدون آرزوی عدالت، هیچ خوشی‌ای روی زمین نیست».^۱ با تکیه بر جمهوری افلاطون و آرای فلسفی تئودور آدرنو و سیمون وی، استدلال خواهیم کرد که شاید انسان‌های ناعادل خوش باشند، اما زندگی خوبی ندارند. چنین چیزی نتیجهٔ برهانی باطنی و مرموز نیست، بلکه چیزی است که از «خواندن» جهان اطرافِ خود و توجه به محنت‌های زندگی خودمان و دیگران یاد می‌گیریم.^۲ بنابراین بخش نخست کتاب غرضی اخلاقی را پی می‌گیرد، چه اینکه به ما کمک می‌کند در سطحی ملموس و مأنوس چنان به دل رنج بشری بزنیم که ببینیم معنای عیان و آشکار آن چیست. این فصل با مسئولیت ما در قبال عدالت و اهمیت برداشتن یک گام ولو کوچک به سوی آن تمام می‌شود.

فصل‌های پایانی به جهان به مثابهٔ یک کل و نیز به آیندهٔ بشریت می‌پردازد. در آنجا توضیح خواهیم داد که عدالت چطور می‌تواند به زندگی بشری معنا بدهد و آن معنا چگونه به ما وابسته است. در اینجا پرسش‌های وجودی در قبال پوچی با تغییرات اقلیمی و ضرورتِ عمل و بار سنگین اضطراب پیوند می‌خورد. با امید به پایان خواهیم برد و این سوال را طرح خواهیم کرد که چگونه در دل مصائب زندگی گرفتارآمده در جعبهٔ پاندورا^۳ می‌توان جایی برای امید در نظر گرفت. من در مواجهه با تردیدهای خودم کاربردی برای امید پیدا خواهم کرد.

۱. طبق اساطیر یونانی، جعبهٔ پاندورا جعبه‌ای است که تمامی رنج‌ها و شوربختی‌های بشر را در خود جای داده است، از جمله بیماری‌ها، مرگ و غیره [ویراستار].

نهایتاً این کتاب دربارهٔ وضع بشری است: دیدن و دریافتن چیزهای خوب از دل وضعیت‌های بد. من رهنمودهایی برای این مصیبت‌ها دارم: از کنارآمدن با درد تا دوستان تازه پیدا کردن، از سوگواری برای عزیز فقید تا پذیرش قدرتمندانهٔ شکست و ناکامی، از وظایف در برابر بی‌عدالتی تا جست‌وجوی معنا در زندگی. هیچ فرمول ساده‌ای برای شیوهٔ زندگی وجود ندارد. درعوض، آنچه که ارائه می‌کنم قصه‌ها، تصویرها، ایده‌ها - برخی از آن‌ها من و برخی مأخوذ از دیگران - و اشتیاق به این است که هرچه صریح‌تر و انسانی‌تر به مشکلاتی که با آن مواجه می‌شویم توجه کنیم و از آنچه مشاهده می‌کنیم یاد بگیریم. فلسفه نظرورزی عاطل و بی‌استفاده یا ماشین استدلال نیست. اگر به صفحات پیش رو نگاهی بیندازید، طرح کلی استدلال‌ها و کلی مطلب دیگر را خواهید دید که همهٔ آن‌ها هدفشان ترسیم وضع بشری در قالب‌هایی است که میل و تمنای ما را هدایت می‌کنند. البته این‌ها تحقیر استدلال‌ورزی انتزاعی نیست، اما فلاسفه هم احساسات دارند.

برنارد ویلیامز فیلسوف در مقدمهٔ کتابش، اخلاق، هشدار داده که اغلب آویزهٔ گوش من است. او توصیه می‌کند که «نوشتن دربارهٔ فلسفه اخلاق باید کاری پرمخاطره باشد. نه بنا به همان دلایلی که نوشتن دربارهٔ هر موضوع سخت یا نوشتن دربارهٔ هر چیزی را [پرمخاطره می‌کند]، بلکه به دو دلیل خاص. اول اینکه محتمل است فرد محدودیت‌ها و نابسندگی‌های ادراکات خود را مستقیم‌تر از، دست‌کم، بقیهٔ بخش‌های فلسفه عیان کند. دومی هم این است که فرد می‌تواند در معرض این خطر قرار بگیرد که اگر از جانب مردم جدی گرفته شود، آن‌ها را دربارهٔ موضوعات مهم به گمراهی بکشاند».^{۲۲} گمان می‌کنم حق با اوست، اما گزینه‌های بدیل از این هم بدترند: بی‌احساسی و پیش‌پاافتادگی. فلاسفه‌ای که به وضع بشری می‌پردازند باید در فرایند توصیف جهان خودشان را افشا کنند. می‌ترسم که همین حرف در مورد نوشتن این کتاب هم صدق کند، هرچند که وقتی می‌گویم می‌ترسم، منظورم این است که امیدوارم چنین باشد.